

رحیم رئیس نیا

دوست صمد ، و معلم بستان آباد

## معلم خوبی که حکم کیمیا داشت



بهار سال گذشته بود که با صمد به آخیرجان رفتیم . آخیرجان همان دهی است که صمد یکی دو سال در آنجا درس داده . رفته بودیم صمد باشاگردهای قدیمیش تجدید دیداری کند و داستان تازه اش را برایشان بخواند .  
مدرسه سر راه ده قرار داشت . حیاط مدرسه بی در و پیکر و آرام بنظر می آمد . معلوم بود که بچه ها هنوز در کلاس هستند .  
داخل حریم مدرسه نشده بود که یک دفعه بچه ها از کلاسها و بیرون ریختند و فریاد زنان که «آقای بهرنگی آمد ، صمد آقا آمد ، طرف ما هجوم آوردند و از سر و کول صمد بالا رفتند .

سؤال پشت سر سؤال بود که میشد : آقای بهرنگی عینکشان را عوض کرده اید ؟

این عینک تازه را چند خریده اید ؟  
داستان تازه نوشته اید ؟

او سؤالها را با خوشروئی جواب میداد .  
یکی از بچهها دست صمد را گرفت و کنار کشید ، در حالیکه می خندید و اندکی هم شرمزده بود چیزی در گوش صمد گفت که هر دو تایشان خندیدند . بعد از صمد قضیه را پرسیدم . گفت : می پرسید زن گرفته ام یا نه ؟  
هنوز سروصدای بچهها نخواهی بود که دو نفر معلم از پشت سر رسیدند سلام و علیک و خوش و بشی کردیم آنها هم از دیدن صمد مثل بچهها خوشحال بودند : خوب شد آمدید آقای بهرنگی . چند روز است که بچهها دست بردار نیستند که آقای بهرنگی کی می آید و دیگر به ما سر نمی زند .... دسته جمعی برگشتیم کلاسها .

کلاس سوم رفتیم . بچهها سر جایشان نشستند . ما هم جایی پیدا کردیم و نشستیم .

بچهها املاء نوشته بودند و اصلاحش مانده بود . صمد املاء هارا اصلاح کرد ، همه هم نمره خوبی گرفتند .

وقتی زنگ تنفس خورد ، صمد با بچهها در کلاس ماند تا داستان تازه اش را برایشان بخواند . و من عمداً بیرون رفتم که به معلم بچههایی که اینقدر خوب تربیت شده بودند ، تبریکی بگویم . ولی او در جوابم گفت :

اگر قرار باشد بکسی تبریک گفته شود ، آن کس صمد آقا است نه من . او پیش از من این نهالها را بار آورده ، همان معلم که ضمناً مدیر مدرسه هم بود نقل کرد که قبل از عید کتاب سوم را تمام کردیم و از زور بیکاری به یاد دادن مواد درسی چهارم پرداختیم .

رئیس یا بازرس آمد و تذکر بالا بلندی داد که پای خود را از گلیمتان فراتر ننهید و بهمان کتاب سوم قناعت کنید .

در حیات مدرسه قدم می زدیم و درد دل میکردیم که صمد صدایمان کرد بکلاس رفتیم . تازه از خواندن داستان فارغ شده بود . اندکی از اینجا و آنجا صحبت کردیم و آخر صمد از بچهها پرسید : کدامتان می توانید «هست شب» را از حفظ بخوانید . جز یکی دو تن همه دست بلند کردند . جلو آمدند و خواندند و چه خوب هم خواندند .